

بودند بحضور عبدالملك بن مروان آوردند عبدالملك امر کرد کردن او را بزنند . آنشخص گفت هیچ از شما همچو توقعی نداشتم . عبدالملك تعجب نموده گفت چطور ؟ گفت برای آنکه من فقط بملاحظه پیشرفت کار شما داخل در قشون دشمن شدم زیرا من آدم مشغوم و بد قدمی هستم و ممکن نیست با قشونی همراه باشم الا آنکه آن قشون شکست خورده هزیمت یابد . صحت این ادعای من اقلا بر خود شما واضح است و نمی توانید منکر آن بشوید : بودن من در اردوی طرف مقابل برای شما بهتر از آن بود که صد هزار نفر جنگجو اضافه داشته باشید . اکنون جزای این خدمتگذاری من آن است که بگوئید کردن مرا بزنند ؟ عبدالملك خندید و ازخون او درگذشت .

۵۳۰ * شتر و قلاده

در کوفه زن و شوهری بودند که روز کار بر ایشان سخت و امر معاششان بکلی مختل شده بود . زن بشوهر گفت سفر اختیار کن و بیلااد دیگر رو شاید فرجی حاصل گردد . شوهر بشام سفر کرد و در آنجا مزدوری نمود سیصد درهم فراهم آورد و با آن سیصد درهم شتر بسیار ممتازی خریده بجانب کوفه روان شد . درین راه شتر روزی اسباب غیظ و غضب او را فراهم آورده آنمرد قسم خورد که لدی الورد آن شتر را بیک درهم بفروشد . چون بکوفه رسید شتر را در بیرون شهر جای داد و خود بنزد زن رفته ماجری باز گفت . زن تدبیری اندیشید : کره را با ریسمان بکردن شتر آویخت و بشوهر گفت فریاد زده

بگوید کیست طالب خریداری این شتر بیک درهم و این گربه بسیصد درهم
مشروط بر اینکه شتر و قلاده رویهم خریده شوند. مشتریان اطراف
او را گرفتند. عربی که چندین مرتبه دور شتر را طواف کرده و
محسّنات او را با نظر دقت دریافته بود رو بستر کرده گفت: چه
جنس نفیسی بودی تو و چقدر خوب بودی تو اگر این قلاده در
کردن تو نبود.



* ۵۳۱ * تخفیف در اجرت

شخص خسیسی میخواست غلامی را برای خدمت اجیر نماید
پرسید اجرت تو چندانست؟ گفت اجرت من آنست که شکم
سیر کنی. گفت نه خیلی گران است ارزاتر کن و تخفیفی بد
گفت تخفیفی که محض خاطر شما میتوانم بدهم این است که هفته
دو روز را هم که روز دوشنبه و پنجشنبه باشد روزه بگیرم.



* (۵۳۲) * شوهر ششم

مطلب بن محمد حنظلی در سفر مکه مریض شد وزن او که قبل
از وی چهار شوهر دیگر کرده بود و هر چهار مرده بودند در بالین
وی نشسته گریه میکرد. بمطلب گفت آیا بعد از مرگ مرا که می سپاری؟
گفت بشقی ششمین که بعد از من تو را بزنی خواهد گرفت.

* ۵۳۳ * حکومت بحرین

عمر بن خطاب مغیره را بحکومت بحرین فرستاد چون چندی گذشت اهالی شکایت نموده معزولش کردند . پس از عزل ترس آنها داشتند که مبادا رجعت نموده دوباره بحکومت ایشان برقرار گردد یکی از رؤسای ایشان تدبیری اندیشید و گفت صد هزار درهم جمع آورده بمن بدهید تا من نزد عمر برده کاری بکنم که دیگر مغیره باین حدود برنگردد . اهالی قبول نمودند و پولها را جمع آوری کرده باو دادند . رئیس نزد عمر رفت و گفت مغیره در زمان حکومت خود این پولها را دخل کرده و نزد من بذخیره گذارده بود . عمر از مغیره پرسید چرا این کار کردی ؟ گفت چون اهل و عیال بیشمار و مخارج بسیار داشتم این خطا از من سر زد دوست هزار درهم باین شخص سپرده بودم که در موقع بمن مسترد دارد . آنشخص مغیره را تکذیب کرد و بالاخره پس از گفتگوهای بسیار اقرار نمود که مغیره ابدأ پولی باو نسپرد و این حیلتی بود که او خود کرده و اکنون بکیر افتاده است .

* ۵۳۴ * خیانتگر اسرار

امیری شکایت بدانشمندی نمود که نمیدانم کدام يك از خاصان من خبر های محرمانه و اسرار دولتی را بروز داده و شایع میکند اگر میتوانستم افشا کننده را کشف نموده و از دیگران سوء

ظنم رفع میشد بسیار خوشوقت میشدم . دانشمند تدبیری اندیشید و چندین خبر مختلف را که هیچ کدام اصلی نداشتند در روی ورقه ها جدا گانه یاد داشت کرد و در پشت هر ورقه اسم یکی از محرمیان امیر را ثبت نمود و بیادشاه گفت خبر هر ورقه را بکسی که اسمش در پشت آن ورقه ثبت است محرمانه ابلاغ نماید . همین کار را کرده از روی خبری که انتشار یافت افشا کنندگان را بدست آوردند .

۵۳۰ * مسابقه در دویدن

از كرك پرسیدند چه شده است که در هنگام فرار نمودن از سك تو بهتر از سك میدوی؟ گفت برای آنکه دویدن من برای خودم و دویدن سك برای دیگری است که صاحب او باشد یعنی چوپان .

۵۳۱ * نسیم صحیح

شیر و كرك و روباه بالاتفاق کور خر و آهو و خرگوش را صید کردند . شیر بگرك گفت اینها را چگونه تقسیم میکنی؟ گفت واضح است کور خر قسمت شما خرگوش از آن روباه و آهو سهم من خواهد بود . شیر بر آشت و گفت معلوم میشود علم حساب را نخوانده و عمل تقسیم را نمیدانی . چنك فرا برده کله كرك را کند و بیک طرف انداخت . آنوقت از روباه پرسید تو چگونه تقسیم میکنی؟ گفت خرگوش لقمه الصباح کور نهار و آهو چاشت شما خواهد بود و غیر از

این طریقه تقسیم طرز دیگری را در نظر نداشته و نمیدانم . شیر گفت مرحبا
بتو این عمل تقسیم را باین صحت و درستی در کدام مدرسه آموخته
و از که یاد گرفته ای ؟ گفت از کله این گرك كه اكدون كنده شده
و در آن گوشه افتاده است .

* ۵۳۷ * عوض کردن عقل

از طفلی پرسیدند که آیا قبول میکنی که عقلت را بگیرند
در عوض صد هزار تومان پول نقد و احمق بودن را بتو بدهند !
گفت نه . گفتند چرا ؟ گفت برای آنکه محققاً پول را از دست خواهم
داد و احمق بودن برای من باقی میماند .

* (۵۳۸) * صحت غسل

شخصی نزد فقیهی رفت و سؤال نمود اگر در بیابان کنار
چشمه آب لباس خود را بکنم و بقصد غسل در آب رفته آیا برای
آنکه غسل من صحیح باشد لازم است که بجانب قبله نظر بیندازم ؟
گفت خیر بجانب لباسهایت نظر بینداز که دزد آنها را نبرد .

* ۵۳۹ * وفای بعهده و قسم

شخصی سیبی در دست داشت نزد شافعی آمد گفت قسم

خورده ام که اگر این سیب را بخورم عیال من مطلقه باشد و باز قسم خورده ام که اگر آنرا نخورم عیال من مطلقه باشد اکنون چاره من چیست؟ شافعی گفت سیب را نصف کن نصف آنرا بخور و نصف دیگر آنرا بدور بینداز.

۵۴۰ حفظ مقام و شرافت

عمارة بن حمزه وارد مجلس منصور خلیفه عباسی شد و در مقام رفیعی که همه وقت مرسوم وی بود نشست. شخصی از میان حضار برخاست و بر پا ایستاده گفت یا امیر المؤمنین متظلم هستم منصور گفت چه کسی بر تو ظلم کرده؟ گفت عماره که ملک مرا ضبط نموده است. منصور بعماره گفت برخیز و با مدعی خود در يك مرتبت بنشین تا این شما حکم کنم. عماره گفت این مرد نمیتواند مدعی من باشد. گفت چگونه و حال آنکه میگوید ملکش را غصب کرده ای. گفت اگر ملک مال اوست نزاعی ندارم و اگر مال من است باو واگذار نمودم و از محلی که امیر المؤمنین مرا بآن مشرف فرموده برنخیزم و برای يك قطعه زمین مقام خود را از دست نمیدهم.

* (۵۴۱) * شخص ثالث

دو نفر عرب در سر کوسفندی منازعه نموده هر کدام يك کوش آن حیوان را گرفته و بجانب خود کشانیده میخواستند ببرند

شخص ثالثی از آنجا عبور نمود. او را نزد خود خوانده گفتند در میانه ما تو حکم واقع شو. گفت آیا قسم میخورید که بهر چه حکم کنم اطاعت نموده بی چون و چرا قبول کنید؟ گفتند بلی و قسم خوردند. گفت پس دست از این حیوان بردارید. آن دو نفر گوسفند را رها کردند. شخص ثالث آنرا گرفته و کشانیده و برای خود برد.

﴿ ۵۴۲ ﴾ بخشایش گناهان

سه نفر یهودی از یکی از شهر های کوچک لهستان برای انجام کار های شخصی بورشو رفتند. اتفاقاً در آنجا مرتکب گناهان چندی شده یعنی بعضی غذاهای ممنوعه خوردند و بعضی کارهای دیگر که منافی با مراتب دینداری بود مرتکب شدند. وقتی که بمحل خود مراجعت کردند برای آموزش گناهان نزد ملای بزرگ رفته تفصیل را بیان نمودند. ملا گفت کفار گناهان شما باین خواهد بود که در مدت یک هفته چند دانه نخود توی کفشهای خود بیندازید تا در موقع راه رفتن زجر و مشقت دیده توبه شما مقبول و گناهانتان آمرزیده شوند. همین کار را کردند و اتفاقاً بعد از چند روز همدیگر را ملاقات کردند. دو نفر آنها می لنگیدند ولی سیمی هیچ آسیبی با و نرسیده بکلی سالم مانده بود. پرسیدند مگر تو نخود توی کفشت نینداختی؟ گفت چرا انداختم ولی قبل از وقت دادم نخود هارا پختند.

* ۵۴۳ * حرام مذهبی

در یکی از شامهای رسمی یکنفر از خلفای مسیحی با یکنفر از ملاهای بزرگ کلیمی در سر میز نزد هم نشسته بودند . وقتی که غذاها را میآوردند يك غذائی که گوشت خوك بود آوردند . ملای یهودی امتناع نموده از آن نخورد .. کشیش مسیحی گفت چرا از این غذا بر نداشتید ؟ گفت برای آنکه مذهبم نهی نموده از خوردن آن ممنوعم . کشیش گفت پس در اینصورت هیچ لذت دنیا را درك نکرده ای ! ملا هیچ حرفی نزده ساکت ماند . در آخر مجلس وقتی کشیش میخواست برود ملا با او خدا حافظی نموده گفت سلام مرا بخانمتان برسانید . کشیش گفت من خاتم ندارم متاهل نیستم . گفت چطور ؟ گفت برای اینکه مذهبم نهی نموده کشیشها از عیال گرفتن ممنوعند . گفت پس در این صورت هیچ لذت دنیا را درك نکرده ای !



* ۵۴۴ * عوض کردن لباس

دو نفر یهودی بدیدن رچلد معروف رفتند لباس آنها بقدری کثیف و بد بود که پیشخدمت رچلد از راه دادن آنها امتناع ورزیده گفت بروید لباستان را عوض کنید و بیائید تا آنوقت من بتوانم شمارا بحضور آقای خود برده مشرف بشوید .

آن دو نفر بیرون آمده آنکه مسن تر بود بدیگری گفت عجب اوضاعی است حالا که چنین است ما هم لابد اطاعت نموده همین کار را

میکنیم تو لباست را بیرون بیاور تا من پیوشم و من لباسم را میدهم تو پیوش .

قرقچی * ۵۴۵ *

وقتی در شکار گاه خصوصی قرقچی جلوی شکارچی غریبه را گرفته گفت در اینجا شکار کردن غـدغن است و باید یکتومان جریمه بدهی . شکارچی اسکناس دو تومانی باو داده گفت يك تومان آنرا بردار و يك تومان دیگر را بمن بده . گفت پول خرد ندارم گفت پس بقیه پیشت بماند هر وقت که بعد ها یکدیگر را ملاقات کردیم بمن خواهی داد . بدیهی است دفعات دیگر هر قدر آن شکارچی بآن قرقگاه رفته و شکار مینمود ابدأ بشرف ملاقات قرقچی نائل نمیشد .

(۵۴۶) تعارف سیگار

شخص خسیسی در مجمع یکی از دوستان قوطی سیگار خود را بیرون آورده و باز کرده یکی از دوستان تعارف آرد . گفت مرحمت زیاد من نمیکشم . بدوست دیگر تعارف کرد او هم بشرح ایضاً . پسرش در آنجا بود آهسته گفت : پس چرا بآن صاحب منصب که نزدیک بخاری ایستاده است تعارف نمی کنید؟ گفت : برای آنکه او میکشد .

نسیان

(۵۴۷)

مریضی بطیب خود گفت از قراریکه می فهمم نسیان و فراموشی برای من حاصل شده و قوه حافظه ام رو بتعلیل گذاشته است . گفت بلی ملتفتم می بینم مدتهاست فراموش کرده اید حق العلاج مرا پردازید .

* (۵۴۸) * مخارج فاتحه خوانی

کشیش بسیار متمول و خسیسی که بجز يك برادر زاده وارث دیگری نداشت مبتلا به مرض شده گفت : وقتی که من مخارج فاتحه خوانی را بخاطر می آورم یستم بلرزه می افتد و هیچ مایل بمردن نیستم . برادرزاده گفت آسوده خاطر باشید من قول میدهم که مخارج فاتحه خوانی را مجاناً از جیب پردازم .

* (۵۴۹) * طلبکار و بده کار

طلبکاری به بده کار خود که سه سال از موعد ادای قرضش گذشته بود نوشت : من نصف آن پول را بشما بخشیدم لا اقل نصف دیگر را برای من بفرستید . جواب نوشت ممنون و خواهشمندم سه سال دیگر صبر کنید تا موقع بخشیدن آن نصفه دویم نیز برسد

۵۵۰ گم شدن جلتقه

یعقوب **==** در تمام عمر خود بحمام نرفته بود بر حکم طیب و ضرورت بحمام رفت . وقتی **==** بر گشت بعیال خود ساره گفت عجب بدبختی بزرگی امروز برای من دوی داد جلتقه خود را در حمام گم کردم . یعقوب دوسال دیگر باز بر حسب حکم و ضرورت بحمام رفت وقتی که بر گشت گفت ساره مزده مزده جلتقه خود را پیدا کردم دفعه پیش وقتی که میخواستم لباس پوشیده از حمام بیرون بیایم آنرا زیر پیراهن پوشیده بودم .

۵۵۱ رشوه فرستادن

شموئل و یعقوب باهم مرافعه داشتند و محاکمه آنها در عدلیه طرح شده شموئل بوکیل خود گفت چطور است يك تعارفی برای قاضی نفرستیم ؟ وکیل شموئل خیلی تعاشی نموده ناو گفت مبادا همچو کاری بکنی زیرا که اوضاع ما را خراب کرده قاضی خیال میکند که ما ذیحق نبوده نزور رشوه میخواهیم کار خود را از پیش ببریم . شموئل گفت بسیار خوب اطاعت میکنم نمیفرستم . چندی گذشت و محاکمه بر علیه یعقوب و برله شموئل خاتمه یافت . وکیل شموئل با کمال سرافرازی گفت دیدید که بالاخره چطور بوسیله نطقهای غرای خود محاکمه را بردم ! شموئل گفت بلی اما رشوه هم چندان بیفائده نبود و اثر خود را کرد . گفت مگر رشوه را فرستادی ؟ گفت بلی فرستادم اما باسم یعقوب .

* ۵۵۲ * صحبت داشتن

شخص پرگوئی برادر خود گفت اگر من و تو هر دو عیال بگیریم آنوقت دوازده نفر خواهیم بود که با یکدیگر صحبت میکنیم .
گفت چطور ؟ گفت تو وزنت دو . من وزنم چهار . زن من و تو شش . زن تو و من هشت . زن من و زن تو ده . خود من و خود تو دوازده

۵۵۳ یکم حبس

در جلسه محاکمه یکدسته از دزدان که برای سر دسته آنها حبس ابد معین کرده بودند رئیس القضات از یکنفر قاضی که نزد او نشسته و در حال چرت زدن بود پرسید برای سایرین چند مدت حبس معین بکنیم ؟ آن قاضی چشم خود را مالیده گفت سه سال کمتر از رئیسشان .

* ۵۵۴ * سؤال و جواب

ملای بزرگ ملا الیاس که مدتها است مرحوم شده است در عالم گیر تمام انبیاء و اولیاء و ملائکه هفت آسمان را بتنگ آورده حتی خدا را نیز آسوده نگذاشته بهر کس میرسد سئوالات کرده جوابها دریافت مینمود . روزی بخدا گفت هزار سال مدت چه اندازه وقت بنظر تو درمیآید ؟ گفت بنظر من یکدقیقه . گفت يك میلیون لیره

انگلیسی بچه اندازه ؟ گفت باندازه یکشاهی . گفت پس یکشاهی بمن بده . گفت یکدقیقه صبر بکن .



* ۵۵۵ * نوکر با مواظبت

آقائی بنوکر خود که تازه نزد او آمده بود گفت فردا صبح بسیار زود یکساعت بافتساب مانده مرا از خواب بیدار کن . نوکر گفت من حساب ساعت را درست نمیدانم هر وقت میخواهید بیدارتان بکنم زنگ زده یا مرا صدا بکنید تا بدانم وقت بیدار کردن شما شده است .



* ۵۵۶ * کفش و موش

شخصی خواب دید که موشی کفش او را میجاورد . نزد معبر آمده گفت خواب غریبی دیده ام و محققا تعبیر برزگی دارد و آن این است که دیدم موشی کفش مرا جاویده و میخورد . معبر گفت این خواب اهمیت و تعجیبی ندارد اگر در خواب دیده بودی که کفش تو موش را جاویده و میخورد آنوقت میبایستی استیغاش و تعجب نموده تعبیر آنرا جویا شوی .

* ۵۵۷ * مقدمه و فصول

شخصی کتابی نوشته بود مشتمل بر چندین فصل و یک

مقدمه ولی مقدمه بسیار طولانی و بقدری مفصل بود که نصف کتاب را گرفته بود . باستاد خود نشان داد و رأی وی را در ترتیب آن کتاب جویا شد . استاد گفت مثل شما مثل برزگری است که يك کیسه گندم برای کاشتن در مزرعه همراه برداشته ولی بجای آنکه آن گندم را مشت مشت در زمین بکارد و در تمام زمین بکند بزر افشانی کند در همان قدم اول تمام کیسه را تقریباً خالی کرده باشد .

(۵۵۸) عدم معافیت از مرگ

وقتی که بسقراط حکیم گفتند یونانیها حکم هلاکت تورا داده اند گفت طبیعت هم حکم هلاکت یونانیها را داده است . گفتند میتوانی فرار نموده و از مرگ رهایی یابی . گفت مگر در عالم جائی پیدا میشود که مرگ در آنجا نباشد ؟

* ۵۵۹ * اذن سیگار کشیدن

جوانی که میل زیاد نکشیدن سیگار داشت در راه آهن از یکی از خالهای دوره گذشته خواست اذن کشیدن سیگار بگیرد پرسید شما از دود سیگار بدتان میآید یا خوشتان ؟ گفت تاکنون کسی پیش من سیگار نکشیده است تا بینم از دود آن خوشم میآید یا بدم .

* ۵۶۰ * شبیه سازی

یکی از دوستانم در راه آهن رو بروی کشیشی نشسته

محض آنکه بیکار نباشد مداد و کاغذ از جیب خود بیرون آورده مشغول نقاشی شد و در ضمن گاهی نظر بچهره کشیش مو انداخت بطوریکه ما حضار تماماً یقین کردیم که شبیه کشیش را میسازد. کشیش این کار را خوش نداشته گفت موسیو من راضی نیستم شکل مرا بکشید. گفت معذرت میخواهم شکل شما را نکشیده ام. و آن کاغذ را نشان داد همه دیدند شکل الاغی را کشیده است. کشیش بی آنکه دیگر بتواند حرفی بزند از اطاق خارج شده و در دالان تا وقتی که پیاده شد قدم زده دیگر نزد ما نیامد.

* (۵۶۱) * تقسیم عدالت

دو گرك در باب یکقطعه پنیر بزرگ که بچنک آورده بودند با یکدیگر منازعه داشتند. رو باهی رسید گفت جنک و نزاع لازم نیست این پنیر را در نصف کرده هر کدام نصفی بخورید. گفتند بلد نیستیم که درست بدو نصف مساوی قسمت کرده یکدیگر را مقبون کنیم. گفت من بلدم. پنیر را گرفت و دو قسمت کرد و هر قسمتی را در یکدست وزن کرد گفت این یکی کمی سنگین تر یک گاز زد و قدری از آنرا خورد. بعد گفت حالا این یکی سنگین تر شد. یک گاز هم بآن زد و تمام آن پنیرها را بهمین ترتیب گاهی باین و گاهی بان گاز زد و خورد و آخر گرك هارا حیران گذاشته خود فرار نمود.

* (۵۶۲) * حاجی و گری

پدری ه اسم پسرش ابوالفضل بود بمکه رفت در مراجعت

چنانکه رسم است تفصیل مسافرت را برای دوستان شرح میداد . از جمله گفت صبح سیدار زودی در کوچه باغهای مکه گردش میکردم که دیده هزار کرک گرسنه دسته شده بجانب من می آیند . گفتند حاجی آقا مکه کوچه باغ ندارد و هزار کرک شاید در تمام عالم هم یافت نشود . گفت پانصد کرک بودند . گفتند پانصد کرک هم ممکن نیست در یکجا باشند . گفت دو بیست تا بودند . گفتند ممکن نیست . گفت صد تا و همین قسم پائین آمد تا رسید بچهار تا . گفت دیدم چهار تا کرک از جلو دارند می آیند . گفتند حاجی آقا ما اصلا قبول نداریم که در مکه و عربستان کرک پیدا شود کرک از حیوانات بلاد سردسیر است . گفت دو کرک بودند . گفتند باور نخواهیم کرد . گفت بجان ابوالفضل که از یکی دیگر پائین تر نخواهم آمد .



﴿ ۵۶۳ ﴾ - صدمه راه آهن

دو قطار راه آهن بهم خورده تلفات بسیار و خسارتهای عمده حاصل گشت از جمله زنی بهلاکت رسید که باشوهر خود در يك واگن بود . شوهر سالم مانده هیچ آسیبی باو وارد نیامد و مدتها با وجود آنکه نعش زنش آنجا افتاده بود در صدد پیدا کردن چتر خود برآمد که در آن حادثه کم شده و هر قدر تفحص کرد نیافت . بعد ها هر وقت صحبت میشد میگفت از آن تصادم راه آهن خسارتی که بمن وارد آمد این بود که زنم مرد و چتر نوی را که خیلی گران بهم خریده بودم کم کردم .

دو قسم زن

از مردی پرسیدند زنی که چشمش زاغ و گیسوانش بور باشد بهتر است یا زنی که چشمش سیاه و گیسوانش مشکین؟ گفت برای کسیکه اولی دارد دومی و برای کسیکه دومی را دارد اولی.

۵۶۵ یاد داشت سنگین

بینگی دنیا مسافرت میکرد اغلب دوستانش سفارش چیزی دادند که برای ایشان خریده بیاورد و محض آنکه فراموش ننماید هر کدام یاد داشتی نوشته باو دادند فقط یکنفر از آنمیانہ یادداشت خود را با ضمام پولی که برای خرید آن تحفه لازم بود باو داد. وقتی که آنشخص از سفر مراجعت کرد دوستان چیزهائی را که سفارش داده بودند مطالبه کردند. گفت خیلی معذرت میخواهم يك روز در دریا که هوا خیلی خوب بود در سطحه کشتی نشسته بودم و آن یادداشتها را در برابر نظر گسترده نگاه میکردم از قضا دفعه باد تندی وزید و تمام آن یادداشتها را بدریا ریخت فقط یکی از آنها که بایول بود و آن پول را بروی کاغذ گذارده بودم بجا ماند و باد آنرا بدریا نینداخته خریدم.

۵۶۶ خوشحالی عینک فروش

پیر مردی خواست عیال بگیرد همسایه داشت عینک فروش وقتیکه این خبر را شنید اظهار شادمانی نموده بسیار خوشحال شد. گفتند

بتو چه ربطی دارد که خوشحال میشوی؟ گفت چرا خوشحال نشوم
وقتیکه بنا شد پیرمرد ها عیال بگیرند کور ها هم عینک خواهند خرید
و بازار من رواج میگیرد.

* ۵۶۷ * لباسهای ارزان و گران

شخصی که بنسبه لباسهای فاخر میپوشید یکی از دوستان که
لباس سبک قیمتی در برداشت گفت این لباسهای بست ارزان چیست
که بتن میکنی؟ گفت هر قدر ارزان باشد باز از لباس شما گرانتر
تمام شده است زیرا که من قیمتش را پرداخته ام و شما هیچ نداده اید.

* (۵۶۸) * اطبای چین

سیاحی وارد یکی از شهر های چین شد دید شب بعضی از
خانه هارا چراغان نموده فانوسهای زرد و سفید و سرخ باطراف درو
جلو خان آویخته اند تفصیل پرسید گفتند امشب چراغان اطباست
هر طبیبی مجبور است از روی ثبت و سیاهه بعدد مریضهائی که در مدت
سال زیر دست او بهلاکت رسیده اند درب خانه خود را چراغ روشن
کند . بیک جا رسید که یک فانوس بیشتر نیاویخته بودند وارد خانه
شد از حکیمباشی پرسید چه شده که شما فقط یک فانوس گذارده
اید؟ گفت من تازه امروز مطب باز کرده و یک مریض بیشتر نداشته ام

* ۵۶۹ * تلافی همسایه

مسافری با همراهان خود در خانه دوستی که چندان پذیرائی

او را خوش نداشت ناخوانده وارد شد و مدت‌ها رحل اقامت انداخت صاحبخانه محض اینکه آن مهمان را از سر باز کند با همسایه مواضعه نمود و در یکی از شبها که در سر سفره نشسته بودند دفعتاً صدای تیر تفنگی از جانب پنجره همسایه بلند شد و گلوله در همان نزدیکی بزمین خورده فرو رفت . مهمان سخت ترسیده پریشانحال شد . صاحبخانه گفت ابدأ تشویش و اضطرابی نداشته باشید من وقتی یکنفر از مهمانان این همسایه را با گلوله زده و کشته ام او حالا میخواهد تلافی کند شما هیچ کار باین کارها نداشته باشید بگذارید او شما را بکشد تا من در عوض ده نفر از مهمانان او را هدف گلوله بکنم . بدیهی است آن مهمان همان شب نقل مکان کرده بجای دیگر رفت .

﴿ ۵۷۰ ﴾ پسر لایق پدر

وقتی آقائی بغلام خود گفت ناهار را بیاور و در را ببند . پسرش حاضر بود شنید گفت بملاحظه احتیاط بهتر آن بود که میفرمودید درب را ببند و ناهار را بیاور . پدر او را بوسید و تحسینش نموده گفت حقا که تو فرزند منی .

﴿ ۵۷۱ ﴾ محررقاضی

الاغ دهقانی را که بشکارگاه خاص قدم گذارده بود قرقچیان گرفتند و در صدد اذیت آن دهقان برآمدند . دهقان نزد قاضی آمد که تظلم نماید . قاضی در منزل نبود . محررقاضی گفت تا قاضی بیاید تو شرح واقعه را برای من بگو تا ببینم تفصیل از چه قرار است .

دهقان گفت همچو تصور کنید که شما الاغ من هستید میایم توی طویله پالان بیشت شما گذارده دهنه بد هانتان میکنم و تنگتان را محکم کشیده از طویله بیرون آورده سوار تان میشوم چند قدمی که رفتید سگها وقوق کردند و شما ترسیده رم کردید آنوقت مرا بزمین زدید و خودتان فرار کرده رفتید بشکار گاه این است تفصیل که عرض کردم آیا در این صورت تفصیر باهمن است ؟

﴿ ۵۷۲ ﴾ خ ما خوردن

دو نفر دوست نشسته باهم خرما میخوردند یکی از آن دو محض شوخی هر چه خرما میخورد دانه آنها را جمع کرد و چنانچه دیگری ملتفت نشود دانه هارا پیش او ریخت و گفت شما چقدر اگول هستید که این همه هسته خرما پیشتان جمع شده است گفت اگول کسی است که خرما هارا با هسته اش خورده است

﴿ ۵۷۳ ﴾ محاکبه غلام و آقا

در شهری مابین دو نفر همسفر که غریب آن بلد بودند این مشاجره برپا شد که هر يك خود را مالك مايملك و آقاي دیگری دانسته دیگری را غلام خود میخواند و معلوم نبود حق بجانب کدام است . نزد قاضی رفتند . قاضی محاکمه را بروز بعد قرار گذارد . روز بعد حکم داد در دیواری که ضخامت آن چندان زیاد نبود از طرفی بطرف دیگر دوسوراخ وسیع نمودند . مردم جمعیت کردند و میخواستند ببینند نتیجه محاکمه از چه قرار است . قاضی بآن دو نفر گفت هر يك از سوراخی

سر بیرون کردند و خود با جمعیت بطرف دیگر رفت . در آنجا شمشیر
برانی بدست سیاف داد و نزدیک آمد . دفعتهاً گفت بزن گلام را
آن يك که غلام بود بمحض بالارفتن شمشیر بلا اختیار سر خود را بیرون
کشید ولی دیگری بدون حرکت سر را بجای خود نگاهداشته هیچ تکان
نخورد . قاضی بغلام گفت تو نبودی که میگفتی من غلام نیستم . گفت
بلی لیکن آقایم بجهت هر چیز جزئی مرا میزد و بر من تعدی و جور
مینمود این بود که بتك آمده بودم و این ادعای باطل را نمودم . قاضی
آن دونفر را صلح داد و سفارش غلام را باقا کرده هر دو را راضی و اوانه نمود .

* ۵۷۴ * اسم گذاران

شخصی عیاش که همه وقت بی اندازه مایملک خود را خرج مینمود و
هیچ عقل معاش نداشت عیال گرفت و پس از چندی پسری برای او
بوجود آمد در شب اسم گذاران پولی که بوجه اتم با آن تهیه مجلس
عیش و سرور بکنند حاضر نداشتند . شوهر بزن گفت بهتر آن است که
اثاث البیت خود را بفروشیم و شب هفت برای این طفل بگیریم زیرا که
مترلمان اسباب نداشته باشد بهتر از آن است که پسرمان اسم نداشته باشد .

* ۵۷۵ * ضبط اسلحه

شخصی که در قرقگاه شکار کرده بود بمورد مؤاخذة در آمده
تفنگش را ضبط کردند . آنشخص پس از این واقعه چندین مرتبه نزد
دوستان خود گفت ایکاش بزودی هزار هزار قشون دشمن از سرحد گذشته

وارد این مملکت گردد . این مقالات که مخالف وطن پرستی بنظر می آمد کم کم بگوش حاکم رسید او را خواست و گفت این چه حرفها است که میزنی مگر گمان میکنی که قشون دشمن چون در این خاک قدم بگذارد تو و کسانت ایمن مانده در معرض صدمه و تطاول ایشان واقع نخواهی شد . آن شخص قدری پشت کردن خود را خواراند و گفت آرزو نکرده بودم که دشمن وارد این مملکت شده آنرا تصرف نماید بلکه قصدم آن بود که سربازان دشمن هزار هزار وارد این خاک بشوند و شما تفنگ های ایشان را مثل تفنگ من ضبط کرده و همراہ بروز من بپندازید .

﴿ ۵۷۶ ﴾ خراج زشتی

یکی از سرداران معروف یونان قبل از قشون بدهکده رسید از بس زشت و بد ترکیب بود زنی او را از نوکر های پست تصور کرده گفت این هیزمههارا بشکن . سردار مشغول هیزم شکنی شد . کساش از راه رسیده گفتند چه میکنید ؟ گفت مالیات زشتی را ادا میکنم .

﴿ ۵۷۷ ﴾ مرغ یکمینی

شغالی مرغ پیرزنی را ربوده میبرد و پیرزن فریاد میزد که ایوای شغال مرغ مرا که نیم من تبریز گوشت داشت برد ! روباهی بان شغال رسید و گفت بین چه تهمت میزنند منتها اگر یک چارک گوشت داشته باشد بگذار زمین وزن کنم بینم . بمحض آنکه شغال آن مرغ را بزمین گذارد روباه آنرا در ربود و پا بفرار گذاشته گفت من بجای مرغ یکمینی قبولش دارم و از تهمت پیرزن هم باکی ندارم .

﴿ ۵۷۸ ﴾ رنگ صورت و بدن

از کاکا سیاه وحشی که بکلی عریان راه میرفت پرسیدند تو چرا لباس در بر نکرده و تن خود را نمیپوشانی؟ گفت تن من مثل صورت من و سرایا يك رنگم و بهماندلیل که چهره ام باز است بدنم نیز برهنه است شماها که رخت میپوشید معلوم میشود که رنگ بدنتان غیر از رنگ صورتتان است که نمی خواهید کسی ببیند.

﴿ ۵۷۹ ﴾ نماز جماعت

روباهی صدای خروس شنید دوید آمد دید خروس بالای شاخه درخت است گفت ای مؤذن هنگام نماز است فرود آی تا باهم نماز گذاریم. خروس گفت پیش نماز در پای درخت در زیر پوستین خوابیده است او را بیدار کن تا همگی با هم نماز گذاریم که نماز جماعت فضیلتش بمراتب بیش است. روباه نگاه کرد دید سگی آنجا خوابیده است پا بفرار نهاد. خروس بانگ زده گفت کجا میروی؟ گفت وضو ندارم میروم وضو بگیرم والان بر میگردم.

﴿ ۵۸۰ ﴾ آدمیزاد و شیر و گربه

شیر گربه را دید پرسید ظاهراً تو از جنس مائی پس چرا اینقدر کوچک و ضعیفی؟ گفت من گرفتار بنی آدم هستم که زیاد جور و ستم میکند. شیر غرید که آدمیزاد چکاره است او را بمن نشان بده تا انتقام تو را از او بکشم. در این گفتگو بودند که مرد باغبانی در آن

حوالی پیدا شد کربه گفت : این است آدمیزاد ! شیر سر راه در باغبان گرفت و گفت من با تو جنگ دارم . باغبان گفت حاضرم اما برای جنگ اسلحه لازم است شما اسلحه خود را که دندان و چنگال های بسیار تیز است همراه دارید ولی من چیزی با خود ندارم . مهلت ده تا من رفته حربه خود را بر داشته بیاورم . شیر گفت برو حربه خود را بیاور . باغبان گفت میترسم تا من بیایم شما پشیمان شده رفته باشید . شیر گفت آسوده باش نخواهم رفت و محض اطمینان میتوانی مرا باین درخت ببندی تا یقین داشته باشی که من بجائی نمیروم . باغبان با طناب شیر را محکم بدرخت بست و داخل باغ شده با چماق بیرون آمد و مشغول زدن شد . شیر ناله کرده بخود پیچید و کربه از دور ایستاده نگاه میکرد . باغبان متصل میزد . شیر بکربه گفت اگر من بقدر تو کوچک بشوم آیا آنوقت دست از سر من خواهد برداشت ؟

نزاکت

(۵۸۱)

موسی و شموئل و یعقوب هر سه باهم مسافرت کرده از شهر خود بشهر دیگر رفته بودند . یکی از روزها هر کدام يك اطومبیل گرفته باتفاق یکدیگر بیرون رفته گردش میکردند . از قضا اطوموبیل موسی پرت شده موسی بهلاکت رسید . شموئل و یعقوب نوحش او را بشهر آوردند تا فردا دفن کنند . شموئل و یعقوب گفت اگر این خبر دفعتاً بمادر موسی برسد محققاً فحشاء خواهد کرد این است که باید در این موقع با کمال نزاکت رفتار نکنیم برو بتلگرافخانه و بمادر موسی تلگراف بکن که کسالت مختصری برای موسی روی داده فردا باز مجدداً بشما خبر

خواهیم داد . یعقوب بتلگرافخانه آمد و بمادر موسی تلگراف کرد
موسی امروز مریض فردا کفن و دفن .

* (۵۸۲) * نقرس

امیری که مبتلا بنقرس بود بستری شد طبیب خود را احضار نمود و گفت
زودتر پای مرا علاج کن که ازجا برخیزم زیرا از شغل مهم وامانده تمام
امور در حال اختلال است . طبیب گفت بدیهی است کوتاهی نخواهم
کرد ولی در ضمن این مسئله را نیز گوشزد میکنم که رسیدگی بامور
با سراسر است نه با پا .

* (۵۸۳) * گرو بندی شعرا

دو نفر از طلاب بزبان لاطن شعر ساخته هر کدام شعر خود را
بر شعر دیگری ترجیح میداد و در این باب باهم نذر بسته هر يك مبلغی
پول حاضر کرده و آن پول را بالاتفاق با اشعار نزد کشیشی که معلم
ایشان بود آوردند تا هر کدام که معلم شعرش را نکوتر یافت تمامی آن
پول از آن وی باشد . معلم شعر هارا خواند و پس از اندک تأملی تمام
پولهارا در جیب خود ریخته گفت هر دو بد ساخته اید .

* (۵۸۴) * ترجیح بلا مرجح

معلمی برای جمعی از طلاب مسئله ترجیح بلا مرجح را شرح
داده میگفت اگر الاغی در طویله مابین دو آخر که هر دو بیک نحو از
کاه وجو پر شده باشد واقع گردد بطوریکه فاصله مابین کله الاغ با